

# هوشنگ ابتهاج (ه.الف.سایه)

## قطعه ها



ناشر نسخه الکترونیک :

[www.zoon.ir](http://www.zoon.ir)

## حسرت

تا دور گشتی ای گل خندان ز پیش من  
ابر آمد و گریست به حال پریش من  
ای گل بهار آمد و بلبل ترانه ساخت  
دیگر بیا که جای تو خالی ست پیش من

## گل رؤیا

تو را می خواهم ای دیرنه دل خواه  
که با ناز گل رؤیا شکفتی  
به هر زیبا که دل بستم تو بودی  
که خود را در رخ او می نهفتی

## سترون

آه در باغ بی درختی ما  
این تبر را به جای گل که نشانند؟  
چه تبر؟ اژدهایی از دوزخ  
که به هر سو دوید و ریشه دواند  
بشنو از من که این سترون شوم  
تا ابد بی بهار خواهد ماند  
هیچ گل از برش نخواهد رست  
هیچ بلبل بر او نخواهد خواند

## مست

مست از خواب برانگیختمش  
دست در زلف کج آویختمش  
جام آن بوسه که می سوخت مرا  
تا لب آوردمش و ریختمش

## بانگ دریا

سینه باید گشاده چون دریا  
تا کند نغمه ای چو دریا ساز  
نفسی طاقت آزموده چو موج  
که رود صد ره و بر اید باز  
تن توفان کش شکبنده  
که نفرساید از نشیب و فراز  
بانگ دریادلان چنین خیزد  
کار هر سینه نیست این آواز

## بر برگ گل

این لاله ها که در سر کوی تو کشته اند  
از اشک چشم و خون دل ما سرشته اند  
بنگر که سرگذشت شهیدان عشق را  
بر برگ گل به خون شقایق نوشته اند

## دوباره

گر جهان را نبودی این ایین  
کی گمان بر دمی ز دشمن و دوست  
خرد و داد از جهان گم شد  
ورنه بودی همه جهان من و دوست

## تلخ چون باده دلپذیر چو غم

رفت آن یار و داغ صد افسوس  
بر دل داغدار یار گذاشت  
ما سپس ماندگان قافله ایم  
او به منزل رسید و بار گذاشت  
در جوانی کنار هم بودیم  
چون جوانی مرا کنار گذاشت  
تن به میخانه برد و مست افتاد  
جان هوشیار در خمار گذاشت  
پی تیشه زدن به ریشه ی خویش  
دست در دست روزگار گذاشت  
آنچه دشمن نکرد با خود کرد  
جان مفرسود و تن نزار گذاشت  
او به پایان راه خویش رسید  
همرهان را در انتظار گذاشت

نام امید داشت ، اما گام  
در ره نا امیدوار گذاشت  
مست هشیار بود و رندانه  
دست بر مست و هوشیار گذاشت  
ره نجست از حصار شب بیرون  
آتشی در شب حصار گذاشت  
خاتمی ساخت شاهکار و در او  
لعلی از جان خویش کار گذاشت  
قدحی پر ز خون دیده و دل  
پیش مستان غمگسار گذاشت  
تلخ چون باده دلپذیر چو غم  
طرفه شعری به یادگار گذاشت  
با قیامت غم از خزانیش نیست  
آن که این باغ پر بهار گذاشت  
پیش فریاد او جهان کر بود  
او در این گوش گوشوار گذاشت  
بر رخ روزگار خشک اندیش  
سیلی از شعر آبدار گذاشت  
بگذر از نیک و بد که نیک بد است  
آن که بر نیک و بد شمار گذاشت  
بر بد و نیک کار و بار جهان  
نتوان هیچ اعتبار گذاشت  
کی سواری ازین کریوه گذاشت  
که نه بر خاطری غبار گذاشت  
سینه ی سایه بین که داغ امید  
بر سر داغ شهریار گذاشت  
اشک خونین من ازین ره دور  
گل سرخی بر آن مزار گذاشت



ناشر نسخه الکترونیک :

[www.zoon.ir](http://www.zoon.ir)